

محمد گلریز، وقار موسیقی ایران بود

محمد گلریز، دوست قدیمی زنده‌یاد محمدرضا لطفی در سالروز درگذشت این آهنگساز از او می‌گوید

ظاهره آشیانی
روزنامه‌نگار

۱۲ اردیبهشت سال ۹۳ خبر درگذشت محمدرضا لطفی در همه جا پخشید. چند نسل با نوای سه‌تار، تار و نی و مانوس بودند و باورش سخت بود لطفی دیگر نیست که از ته دل و با همه وجود برای موسیقی سنتی ایران بنوازد و موسیقی بسازد و مردم را عاشق موسیقی سنتی ایرانی نگه دارد. به موسیقی سنتی وقار ببخشد و در دنیایی که از هر طرف صدایی به نام موسیقی و آواز پخش می‌شد، ثابت کند موسیقی اصیل اصولی درست دارد که باید آنها را حفظ کرد و هر صدایی، موسیقی نیست. مرحوم لطفی پرستیژ و استایل خاصی داشت. از نوع نشستن‌اش و ساز به دست گرفتن‌اش تا مارم و برخوردش با اهالی موسیقی و مردمی که به روش‌های مختلف ادرات خود را به او نشان می‌دادند. شاید اگر عمر لطفی به دنیا بیشتر بود، موسیقی سنتی ایران اکنون حال و روز و شرایط بهتری داشت و جوانان بیشتری با این موسیقی همراه می‌شدند. چرا که لطفی راه و رسم ارتباط با جوانان را بلد بود. در سالگرد درگذشت زنده‌یاد لطفی با محمد گلریز، خواننده ایرانی هم‌صحبت شدم تا او برپایمان از دوست دیرینه‌اش بگوید و این که لطفی چگونه «لطفی» شد و در اوج ماند و در اوج رفت.

موسیقی سنتی بود. گروه شیدا که تشکیل شد، پیشتر آهنگ‌هایی که در این گروه ساخته می‌شد از این برنامه پخش می‌شد و مخاطبان زیادی داشت. گاهی موسیقی‌های قدیمی را بازسازی می‌کردیم و گاهی هم لطفی خودش آهنگ جدیدی آماده می‌کرد و مادر این برنامه اجرا می‌کردیم. مخاطب زیادی داشت و آن زمان نوار کاست‌هایش مشتری زیادی داشت و الان هم علاقه‌مندان به موسیقی سنتی، گلچین‌هایش را می‌کنند و دیده‌ام در شبکه‌های اجتماعی هم دست به دست می‌شود. آقای شهرام ناظری و زنده‌یاد شجریان هم در این برنامه اجرا داشتند. مرحوم شجریان و آقای ناظری بعد از من به گروه شیدا اضافه شدند.

محدودیت و ممنوعیتی نداشت

به گلریز می‌گویم برخی از نزدیکان آقای لطفی گفته‌اند ایشان در ماه‌های نزدیک به پیروزی انقلاب چون از طرف رژیم شاه، زیر ذره‌بین قرار گرفته بود و به سختی می‌توانست کار کند. گروهش را به زیرزمین خانه‌اش می‌برد و آجاکار می‌کردند. شما از فعالیت‌های زیرزمینی آنها خبر داشتید؟

نه قبل از پیروزی انقلاب و نه بعد از آن تحت فشار نبود و ممنوعیت و محدودیتی برای کار نداشت. می‌دانم گروه چاووش را راه‌اندازی کرد. اما آزادانه در رادیو و تلویزیون در زمینه موسیقی سنتی فعالیت داشتیم و هیچ‌کس مانع کارمان نبود. اگر محدودیتی به وجود می‌آمد حتماً به من می‌گفت. ما سال ۵۶ حتی به تلویزیون رقتیم و برنامه اجرا می‌کردیم. بادم هسته همان زمان آقای لطفی یک کار برای بهار نوروز ساخت که خواننده‌اش من بودم و در بخشی از آن می‌خواندم: «ای از بهار تازتر، تازه‌تر / بهار کیستی؟...»

زمان آقای ادیب خوانساری در رادیو کلاس آموزش آواز داشتند که از استادان بنام آن دوره بودند. به کلاس‌های آقای خوانساری رفته و اصول کلاسیک آواز را آموزش دیدم. سال ۵۵ که آقای لطفی گروه شیدا را راه‌اندازی کرد، من به عنوان اولین خواننده با این گروه همکاری کردم. سال‌های خوبی بود و آدم‌های مهمی در بخش موسیقی رادیو بودند، آقای ابتهاج (سایه) رئیس گروه موسیقی رادیو بود و لطفی در دو سالی که من آموزش می‌دیدم مرتب به دیدار آقای ابتهاج می‌آمد و درباره گروه شیدا با هم صحبت می‌کردند و البته کار نوازندگی‌اش را هم به موازات ادامه می‌داد. آن زمان، موسیقی پاپ پیداد می‌کرد و همه دنیای موسیقی را به خود اختصاص داده بود. آقای ابتهاج برنامه‌ای را طراحی کرده بود که نام گلچین هفته که مخصوص رقص تربیت حیدریه و لطفی رفت سنندج. شهری که در موسیقی سنتی قدر بود و کامکارها در این شهر بودند و همه می‌دانند این خانواده ذاتاً اهل موسیقی بوده و هستند. لطفی با خانواده کامکار آشنا شد و آنها برایش کلاس گذاشتند که تار آموزش بدهد، بعد هم او آنقدر با این خانواده نزدیک و مانوس شد که با دختر خانواده کامکار ازدواج کرد. من گاهی تلفنی با او صحبت می‌کردم و قرازمان این بود بعد از پایان سر بازی یکدیگر را ببینیم.

اولین خواننده گروه شیدا

بعد از سر بازی سال ۵۳ بود که روزی به من تلفن کرد و گفت بیا رادیو، من اینجا هستم و گروه کامکارها هم هستند و تصمیم داریم گروهی تشکیل بدهیم. آن سال ۵۷ هر چه به پیروزی انقلاب نزدیک می‌شدیم، گروه‌های موسیقی از طرف مردم بیشتر تحت فشار قرار می‌گرفتند و کارشان محدودتر می‌شد. انقلاب که پیروز شد، برای ما که در زمینه موسیقی سنتی کار می‌کردیم مشکل جدی پیش نیامد و به سمت موسیقی انقلابی رقتیم. آقای لطفی ریاست مرکز حفظ و اشاعه موسیقی را به عهده گرفت که دفترش در خیابان نجات‌اللهی بود و سال ۵۸ چند کار انقلابی هم ساخت که معروف‌ترینش «ای ایران، سرای امید» بود که زنده‌یاد شجریان آن را خواند و خیلی هم سر و صدا کرد. آواز جانبازان را هم لطفی ساخت که من خواندمش. بعد از این کارها بود که آقای لطفی، سفر کوتاهی به اروپا رفت اما زود

گلریز درباره آشنایی‌اش با محمدرضا لطفی می‌گوید: من و آقای لطفی از دوره سربازی با هم آشنا شدیم. دوره آموزشی‌مان در یادگان عشرت‌آباد بودیم و از همان اول مشخص شده بود بعد از آموزشی باید برویم برای سرباز معلمی. در همین یادگان و رفاقت سربازی بود که متوجه شدم ساز می‌زند و چه می‌کند با تار. او هم فهمید من ته صدایی دارم و در خانواده‌ام از پدر و برادرم اصول اولیه خواندن را یاد گرفته‌ام. وقتی فرماندهان یادگان متوجه شدند، به ما اجازه دادند بنوازیم و بخوانیم. گاهی لطفی تار. او می‌زد و من می‌خواندم. دوره آموزشی که تمام شد ما را تقسیم کردند و من برای ادامه خدمت

چند روز پیش وقتی داشتم یکی از رسانه‌های خارجی را روی تلفن همراهم بالا و پایین می‌کردم با یک خبر در صدر اخبار آن رسانه معروف روبه‌رو شدم؛ «فوری: مرگ صاحب معروف‌ترین خنده دنیا» اول با خودم فکر کردم صاحب معروف‌ترین خنده دنیا کیست؟ او بعد گفتیم اصلاً چه فرقی می‌کند چه کسی باشد. همین بعد که از مرگ از آن شخص با این عنوان یاد می‌کنند، خودش بامزه است.

خوان خویا بورخا با نام هنری ریسیاست - که در زبان اسپانیایی به معنی آقای خنده است - بازگر کمدی اسپانیایی بود. شهرتش در بازگر آنتور جهانی نبود که رسانه‌ای عربی در این سر دنیا برای یک بازگر درجه چندم اسپانیایی در آن سر دنیا «خبر فوری» پزند. دلیل شهرتش در جهان چیز دیگری بود. سال ۲۰۱۵ با یکی از صاحب‌های تلویزیونی ریسیاست در اینترنرت شوخی شد و با گذاشتن ریزنویس‌های مختلف، نقیضه‌های مختلفی از حرف زدن و خنده این مرد در جهان دست به دست شد و خیلی زود با آن همه سابقه هنری و بازگر به یک عنوان در این دنیا شناخته شد؛ «آقای خنده»!

تلنگر
مرگ آقای خنده!

در این دنیا هر کسی به چیزی شناخته می‌شود. ممکن است شما هزار جور فعالیت مختلف بکنید و چند شغل را همزمان پیش ببرید و بعد از ۱۰ سال چند اثر و یادگار از شما در این دنیا باقی بماند. اما این که بعد از وفات مردم ما را به کدام کارمان بشناسند، حکایت عجیبی است؛ حکایتی که اصلاً ربطی به فعالیت‌های رسانه‌ای و تبلیغاتی ندارد. اصلاً مهم نیست فلان خواننده چقدر در طول زندگی‌اش خرج تبلیغات کرده تا مردم فلان آهنگش را به یاد بیاورند و او را با آن آهنگ یاد کنند. دنیا، کار خودش را می‌کند. آن مشخصه‌ای که خودش دوست دارد را در دلش نگه می‌دارد و بقیه را می‌سپارد به همان نوشته‌های روی سنگ قبر.

آغاز رفاقت از یادگان

گلریز درباره آشنایی‌اش با محمدرضا لطفی می‌گوید: من و آقای لطفی از دوره سربازی با هم آشنا شدیم. دوره آموزشی‌مان در یادگان عشرت‌آباد بودیم و از همان اول مشخص شده بود بعد از آموزشی باید برویم برای سرباز معلمی. در همین یادگان و رفاقت سربازی بود که متوجه شدم ساز می‌زند و چه می‌کند با تار. او هم فهمید من ته صدایی دارم و در خانواده‌ام از پدر و برادرم اصول اولیه خواندن را یاد گرفته‌ام. وقتی فرماندهان یادگان متوجه شدند، به ما اجازه دادند بنوازیم و بخوانیم. گاهی لطفی تار. او می‌زد و من می‌خواندم. دوره آموزشی که تمام شد ما را تقسیم کردند و من برای ادامه خدمت

چند روز پیش وقتی داشتم یکی از رسانه‌های خارجی را روی تلفن همراهم بالا و پایین می‌کردم با یک خبر در صدر اخبار آن رسانه معروف روبه‌رو شدم؛ «فوری: مرگ صاحب معروف‌ترین خنده دنیا» اول با خودم فکر کردم صاحب معروف‌ترین خنده دنیا کیست؟ او بعد گفتیم اصلاً چه فرقی می‌کند چه کسی باشد. همین بعد که از مرگ از آن شخص با این عنوان یاد می‌کنند، خودش بامزه است.

خوان خویا بورخا با نام هنری ریسیاست - که در زبان اسپانیایی به معنی آقای خنده است - بازگر کمدی اسپانیایی بود. شهرتش در بازگر آنتور جهانی نبود که رسانه‌ای عربی در این سر دنیا برای یک بازگر درجه چندم اسپانیایی در آن سر دنیا «خبر فوری» پزند. دلیل شهرتش در جهان چیز دیگری بود. سال ۲۰۱۵ با یکی از صاحب‌های تلویزیونی ریسیاست در اینترنرت شوخی شد و با گذاشتن ریزنویس‌های مختلف، نقیضه‌های مختلفی از حرف زدن و خنده این مرد در جهان دست به دست شد و خیلی زود با آن همه سابقه هنری و بازگر به یک عنوان در این دنیا شناخته شد؛ «آقای خنده»!

پیش از آغاز یک سوسم کبرونا، در یک مجلس مهمانی که به افتخار برخی از موفقیت‌ها برگزار شده بود، مهمانان در کنار یکدیگر مشغول گپ‌وگفت بودند و میزبانان نیز به پذیرایی از آنها با اقسام اطعمه و اشربه و فینگرفود و دسر و سایر موارد می‌پرداختند. در این هنگام پیرمردی که جزو مهمانان بود از جابجاست تابه‌سرویس بهداشتی برو. اما وقتی که از جایش برخاست تابه سمت سرویس بهداشتی عزیمت کند، عصای خود را به صورت برعکس روی زمین گذاشت و از آنجا که عصا روی دسته خود که حالت خمیده داشت قرار داشت، پیرمرد با حالتی نامتعادل از جلوی مهمانان گذشت تا به سرویس بهداشتی برود. در این لحظه یکی از مهمانان که دچار حالت شعف و سرخوشی خاصی شده و از عقل سلیم فاصله گرفته بود، با تصور این که پیرمرد هوش است و حسابی ندارد و از روی بی‌حواسی عصای خود را برعکس گرفته است، شروع به تمسخر وی کرد. وی سپس از پیرمرد پرسید: حاجی، چرا عصا تو سر و ته گرفته‌ای؟ پیرمرد به مهمان بخود نگاه کرد و گفت: چون ته عصایم خالی است و اگر روی زمین بگذارم ممکن است فرش صاحبخانه کثیف شود. برای همین است که عصایم را برعکس می‌گذارم. وی افزود: حالا فهمیدی مرتیکه خر؟ مهمان بخود که از رفتار خود شرمند شده بود سرش را پایین انداخت و گفت: بلی. پیرمرد که تازه گرم شده بود افزود: چه زیبا گفت دکتر شریعتی، برای کسی که می‌فهمد هیچ توضیحی لازم نیست و برای کسی که نمی‌فهمد هر توضیحی اضافه است. آن‌ان که می‌فهمند عذاب می‌کشند و آن‌ان که نمی‌فهمند عذاب می‌دهند. پیرمرد همچنین برای آن‌که ضربه نهایی را نیز به وی بزند گفت: چه زیبا گفت پروفیسور سمعی که مهم نیست به تلویزیون رفتن و در برنامه اجرا می‌کردیم. بادم هسته همان زمان آقای لطفی یک کار برای بهار نوروز ساخت که خواننده‌اش من بودم و در بخشی از آن می‌خواندم: «ای از بهار تازتر، تازه‌تر / بهار کیستی؟...»

مقدم کبرونا، در یک مجلس مهمانی که به افتخار برخی از موفقیت‌ها برگزار شده بود، مهمانان در کنار یکدیگر مشغول گپ‌وگفت بودند و میزبانان نیز به پذیرایی از آنها با اقسام اطعمه و اشربه و فینگرفود و دسر و سایر موارد می‌پرداختند. در این هنگام پیرمردی که جزو مهمانان بود از جابجاست تابه‌سرویس بهداشتی برو. اما وقتی که از جایش برخاست تابه سمت سرویس بهداشتی عزیمت کند، عصای خود را به صورت برعکس روی زمین گذاشت و از آنجا که عصا روی دسته خود که حالت خمیده داشت قرار داشت، پیرمرد با حالتی نامتعادل از جلوی مهمانان گذشت تا به سرویس بهداشتی برود. در این لحظه یکی از مهمانان که دچار حالت شعف و سرخوشی خاصی شده و از عقل سلیم فاصله گرفته بود، با تصور این که پیرمرد هوش است و حسابی ندارد و از روی بی‌